

رابطه قومیت و قدرت در تاریخ سیاسی افغانستان

□ رضا خدا بخش یوسفی *

چکیده

این پژوهش با هدف تحلیل رابطه چندبعدی و تاریخی میان قومیت و قدرت در افغانستان، به واکاوی سازوکارهای شکل‌دهنده ساختار سیاسی این کشور در پرتو چارچوب‌های نظری قومیت‌گرایی ابزاری، هژمونی و مقاومت می‌پردازد. مسئله اصلی تحقیق آن است که قومیت در افغانستان صرفاً یک واقعیت اجتماعی یا فرهنگی نبوده، بلکه همواره عاملی بنیادین در تعیین، توزیع و اعمال قدرت سیاسی به‌شمار آمده است. روش پژوهش، توصیفی - تحلیلی و مبتنی بر بررسی داده‌های تاریخی و تحلیل گفتمان قدرت در دوره‌های مختلف از قرن هجدهم تا روزگار معاصر است. یافته‌ها نشان می‌دهد که نوعی هژمونی تاریخی پشتون‌محور، از طریق شبکه‌ای از سازوکارهای نظامی، اداری، فرهنگی و زبانی، بر ساختار سیاسی کشور سیطره یافته است؛ در مقابل، سایر اقوام با رویکردهای متنوعی از جمله مقاومت مسلحانه، احیای فرهنگی و بازتولید روایت‌های تاریخی بدیل، در برابر این هژمونی ایستادگی کرده‌اند. تداوم این پویایی‌ها و نیز مداخلات خارجی، موجب شکنندگی دولت، ضعف مشروعیت ملی و ناکامی در تحقق هویت ملی فراگیر شده است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که برون‌رفت از چرخه تاریخی منازعه و بی‌ثباتی در گرو تحقق حکمرانی فراگیر، توزیع عادلانه قدرت و منابع، و بازنگری در روایت‌های مسلط هویت ملی است. نوآوری این تحقیق در تأکید بر نقش ابعاد ایدئولوژیک هژمونی و اشکال گوناگون مقاومت در بازتولید ساختار قدرت و هویت سیاسی افغانستان است.

کلیدواژه‌ها: قومیت، قدرت، هژمونی، مقاومت، دولت‌سازی، هویت ملی، افغانستان.

*. دکتری فقه سیاسی جامعه المصطفی ص العالمیه (Rezakhoyou300@gmail.com).

مقدمه

تاریخ سیاسی افغانستان همواره با رقابت‌ها و تعاملات پیچیده میان اقوام مختلف شکل گرفته است. این کشور با تنوع فرهنگی و قومی گسترده، شاهد نقش برجسته قومیت در تعیین ساختار، توزیع و اعمال قدرت سیاسی بوده است. از زمان تأسیس دولت مدرن در اواسط قرن هجدهم، اقوام اصلی مانند پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها با پیشینه‌های منحصر به فرد، در رقابت مستمر برای کسب سهم بیشتر از قدرت و منابع قرار داشته‌اند، رقابت‌هایی که اغلب به بی‌ثباتی، درگیری و تضعیف انسجام ملی منجر شده است. مسئله محوری این پژوهش آن است که چگونه قومیت و قدرت در تاریخ سیاسی افغانستان با یکدیگر تعامل داشته‌اند و چه سازوکارهایی در ایجاد **هژمونی قومی** (سلطه یک قوم بر دیگران) و انواع مقاومت در برابر آن نقش ایفا کرده‌اند. فرضیه اصلی تحقیق این است که قومیت در افغانستان صرفاً یک واقعیت اجتماعی نبوده، بلکه ابزاری قدرتمند در دست نخبگان سیاسی برای کسب، حفظ و مشروعیت‌بخشی به قدرت محسوب شده است. بررسی پیشینه پژوهشی نشان می‌دهد که مطالعات موجود عمدتاً بر تاریخ کلی، اقوام خاص یا دوره‌های زمانی محدود تمرکز داشته‌اند و کمتر به تحلیل جامع و طولی (دی‌کرونیک) **رابطه دوسویه و تعاملی قومیت و قدرت** با تمرکز بر سازوکارهای هژمونی و اشکال مقاومت پرداخته‌اند. بسیاری از این آثار، قومیت را به عنوان یک عامل ثابت و توصیفی در نظر گرفته‌اند و کمتر به جنبه‌های پویا و ایدئولوژیک هژمونی و انواع مقاومت‌های آشکار و پنهان توجه کرده‌اند.

هدف اصلی این پژوهش ارائه تحلیلی جامع و طولی از تعامل قومیت و قدرت و بررسی پیامدهای آن بر دولت‌سازی، ملت‌سازی و هویت ملی افغانستان از زمان تأسیس امپراتوری درانی در قرن هجدهم تا تحولات معاصر است. این مطالعه با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و بررسی منابع گسترده، تلاش می‌کند سازوکارهای تحکیم هژمونی توسط گروه‌های مسلط و اشکال متنوع مقاومت توسط گروه‌های فرودست را شناسایی کند. اهمیت این

تحقیق نه تنها در پر کردن خلأ پژوهشی و ارائه تحلیل تاریخی جامع است، بلکه در ارائه بینش‌های کاربردی برای درک چالش‌های کنونی و آینده دولت‌سازی و صلح در افغانستان نیز نهفته است. درک عمیق‌تر ریشه‌های تاریخی تعامل قومیت و قدرت می‌تواند به طراحی راهبردهای مؤثر برای حکمرانی فراگیر، توزیع عادلانه قدرت و تقویت هویت ملی کمک کند و از تکرار منازعات آینده جلوگیری نماید.

۱. چارچوب نظری: قومیت، قدرت و هژمون

برای تحلیل جامع رابطه میان قومیت و قدرت در تاریخ سیاسی افغانستان، بهره‌گیری از یک چارچوب نظری منسجم ضروری است. این چارچوب بر سه مفهوم کلیدی تمرکز دارد: قومیت، قدرت و هژمونی، همراه با مفهوم مقاومت. در ادامه، به تفصیل به این مفاهیم و ارتباط آن‌ها با بستر افغانستان می‌پردازیم.

قومیت: ۱ مفهوم قومیت (Ethnicity) از جمله مفاهیم پیچیده در علوم اجتماعی است که تعاریف متعددی از آن ارائه شده است. به طور کلی، قومیت به معنای تعلق گروهی است که اعضای آن خود را بر اساس ویژگی‌های فرهنگی، زبانی، مذهبی، تباری مشترک یا حافظه تاریخی واحد متمایز می‌کنند. این ویژگی‌ها می‌توانند شامل زبان، مذهب، آداب و رسوم، اسطوره‌های مشترک، و احساس تعلق به یک سرزمین خاص باشند. با این حال، مهم است که تأکید شود قومیت تنها یک واقعیت ذاتی یا "داده" نیست؛ بلکه مفهومی پویا و ساخت‌یافته است که در تعاملات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شکل می‌گیرد، بازتولید می‌شود و رویکردهای نظری مختلفی به قومیت وجود دارد: الف) ذات‌گرایانه: (Primordialist) این رویکرد قومیت را امری طبیعی و ازلی می‌داند که ریشه در پیوندهای خونی، زبانی یا مذهبی باستانی دارد و بر اساس عواطف عمیق و غیرعقلانی شکل گرفته است (Geertz, 1973). ب) ابزارگرایانه: (Instrumentalist) در مقابل، این دیدگاه قومیت را ابزاری در دست نخبگان سیاسی برای بسیج توده‌ها، کسب قدرت و منابع، و حفظ منافع می‌داند. در این رویکرد، هویت‌های قومی می‌توانند در پاسخ به شرایط سیاسی و اقتصادی دستکاری یا فعال

شوند. (Barth, 1969). ج) ساخت‌گرایانه: (Constructivist) این رویکرد، قومیت را پدیده‌ای اجتماعی و تاریخی می‌داند که به طور مداوم در حال بازسازی و بازتولید از طریق گفتمان‌ها، نهادها و تعاملات روزمره است. قومیت نه تنها توسط نخبگان، بلکه توسط خود اعضای گروه نیز ساخته می‌شود و ماهیتی سیال و متغیر دارد. (Anderson, 1983)

در بافتار افغانستان، جایی که مرزهای قومی اغلب سیال و هم‌پوشان بوده و پیوندهای تباری، زبانی و قبیله‌ای با یکدیگر در هم تنیده‌اند، رویکرد ساخت‌گرایانه و ابزارگرایانه بیشترین تطابق را دارد. قومیت در این کشور، نه تنها یک واقعیت اجتماعی، بلکه به طور مداوم به عنوان یک سرمایه سیاسی توسط نخبگان برای مشروعیت‌بخشی به قدرت یا به چالش کشیدن آن به کار گرفته شده است (احمدی، ۱۳۸۸، صص. ۷۵-۸۰). این رویکرد کمک می‌کند تا درک کنیم چگونه قومیت در افغانستان می‌تواند به یک نیروی بسیج‌کننده قوی برای همبستگی یا منازعه تبدیل شود.

۲. قدرت: قدرت (Power) یکی از مفاهیم بنیادین در علوم سیاسی و اجتماعی است که تعاریف و ابعاد گوناگونی دارد. در ساده‌ترین تعریف، قدرت به معنای توانایی تأثیرگذاری بر رفتار دیگران و واداشتن آن‌ها به انجام کاری است که شاید به طور معمول انجام نمی‌دادند. اما قدرت فراتر از اعمال زور فیزیکی است و می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد: الف) قدرت سخت: (Hard Power) شامل استفاده از ابزارهای مادی مانند نیروی نظامی، اقتصادی و سرکوب. این نوع قدرت برای وادار کردن افراد به اطاعت یا از بین بردن مقاومت مستقیم به کار می‌رود. ب) قدرت نرم: (Soft Power) شامل توانایی جذب و متقاعدسازی از طریق فرهنگ، ارزش‌ها، نهادها و ایدئولوژی. این نوع قدرت بر "خواستن" یا "رضایت" تکیه دارد نه بر "اجبار". (Nye, 2004) ج) قدرت گفتمانی: (Discursive Power) همان‌طور که میشل فوکو مطرح می‌کند، قدرت تنها در نهادهای دولتی متمرکز نیست، بلکه در شبکه‌های گفتمان و دانش نیز پراکنده است. قدرت گفتمانی به معنای توانایی تعریف واقعیت، تعیین آنچه حقیقت محسوب می‌شود و شکل‌دهی به افکار عمومی است. این نوع قدرت بر نحوه تفکر افراد و گروه‌ها تأثیر می‌گذارد و به مشروعیت‌بخشی به نظم‌های خاص

کمک می‌کند. (Foucault, 1980).

در تاریخ سیاسی افغانستان، هر سه بُعد قدرت در تعامل با قومیت ظاهر شده‌اند. نخبگان قومی از قدرت سخت برای تحکیم سلطه خود استفاده کرده‌اند (مثلاً سرکوب قیام‌ها)، در حالی که هم‌زمان تلاش کرده‌اند تا از طریق قدرت نرم و گفتمانی، ایدئولوژی‌ها و روایت‌های تاریخی خود را به عنوان هویت ملی غالب ترویج دهند. تحلیل قدرت در این پژوهش، بر ابعاد مختلف اعمال و توزیع آن در ارتباط با ساختارهای قومی تأکید دارد (رهنورد زریاب، ۱۳۹۵، صص. ۶۰-۶۵).

۳. هژمونی: مفهوم هژمونی، که توسط نظریه‌پرداز برجسته مارکسیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی، توسعه یافت، به معنای سلطه و رهبری نه تنها از طریق اعمال زور و کنترل ابزارهای مادی قدرت (مانند ارتش و پلیس)، بلکه مهم‌تر از آن، از طریق کسب رضایت و مشروعیت فرهنگی و ایدئولوژیک است. (Gramsci, 1971, p. 57) گرامشی معتقد بود که طبقات یا گروه‌های حاکم، علاوه بر تسلط بر ابزارهای تولید و سرکوب، تلاش می‌کنند تا ایدئولوژی، ارزش‌ها، فرهنگ و جهان‌بینی خود را به گونه‌ای ترویج کنند که برای طبقات فرودست، طبیعی، منطقی و حتی مفید جلوه کند. این "سلطه فکری و اخلاقی، لایه‌ای عمیق‌تر و پایدارتر از کنترل را فراهم می‌آورد، چرا که نظم موجود دیگر نیازی به اعمال زور مداوم ندارد و خود گروه‌های فرودست نیز در بازتولید آن نقش پیدا می‌کنند. (Gramsci, 1971, pp. 195-196) هژمونی به گروه مسلط اجازه می‌دهد تا سلطه خود را فراتر از قلمرو قدرت دولتی گسترش دهد و به صحنه زندگی روزمره، افکار عمومی و نهادهای مدنی نفوذ کند.

در بافتار روابط قومی در افغانستان، هژمونی قومی به معنای تلاش یک گروه قومی (مانند پشتون‌ها در دوره‌های طولانی از تاریخ افغانستان) برای تحمیل ارزش‌ها، هنجارها، زبان، روایت تاریخی و نظام فکری خود بر سایر گروه‌ها است. این تحمیل به گونه‌ای صورت می‌گیرد که این سلطه نه به عنوان یک دیکتاتوری آشکار و صرفاً متکی بر زور، بلکه به عنوان یک نظم طبیعی، مشروع و حتی اجتناب‌ناپذیر درک شود. سازوکارهای این هژمونی می‌توانند شامل موارد زیر باشند: الف) کنترل نهادهای ایدئولوژیک دولت: مانند سیستم آموزشی و تدوین

کتب درسی، رسانه‌های دولتی و نهادهای مذهبی برای انتشار روایت مسلط و تبلیغ برتری قوم حاکم. این نهادها به عنوان ابزارهای مهمی برای "مهندسی فرهنگی" و تولید مشروعیت برای نظم هژمونیک عمل می‌کنند و به تدریج ارزش‌های گروه مسلط را به عنوان ارزش‌های ملی جا می‌اندازند (اسدپور، ۱۳۹۰، صص. ۸۸-۹۲). ب) بازنویسی و انحصار روایت‌های تاریخی: به گونه‌ای که نقش قوم مسلط در تشکیل دولت و ملت برجسته و نقش سایر اقوام کم‌رنگ یا نادیده گرفته شود. این کار با هدف ساختن هویت ملی واحد و همسو با قوم غالب صورت می‌گیرد و تلاش می‌کند تا گذشته را به گونه‌ای بازنمایی کند که موقعیت کنونی قوم مسلط را توجیه کند. (Saikal, 2004, pp. 87-89) این فرایند، حافظه جمعی را به نفع روایت غالب شکل می‌دهد. ج) ترویج یک زبان قومی خاص به عنوان زبان ملی و رسمی: با وضع قوانین و سیاست‌هایی که به حاشیه راندن سایر زبان‌ها منجر می‌شود. برای مثال، تمرکز بر زبان پشتو و تضعیف زبان دری (فارسی) یا ازبکی در اسناد دولتی و آموزش، به مرور زمان به کاهش دسترسی و فرصت‌های آموزشی و شغلی برای غیرپشتون‌ها منجر شده است. (Dupree, 1980, p.380) این سیاست زبانی، یکی از قوی‌ترین ابزارهای هژمونی فرهنگی بوده است. د) تعریف هویت ملی بر اساس ویژگی‌ها، نمادها و حتی جغرافیای قومی قوم مسلط: به گونه‌ای که تعلق خاطر به قومیت غالب، شرط اصلی تعلق به "ملت" تعریف شود. این روند "قومی‌سازی هویت ملی" به حذف سایر گروه‌های قومی از تعریف هسته مرکزی ملت و تحمیل نوعی هویت "افغانی" با بار قومی خاص منجر می‌شود.

این هژمونی فرهنگی و ایدئولوژیک، به جای تکیه صرف بر زور، سعی می‌کند تا به "قلب و ذهن" (hearts and minds) گروه‌های فرودست نفوذ کرده و آن‌ها را به پذیرش نظم موجود ترغیب کند، حتی اگر این نظم به ضرر منافع یا هویت آن‌ها باشد. موفقیت هژمونی در این است که سلطه به نظر "طبیعی" و "عادلانه" بیاید، نه تحمیلی. (Lukes, 2005, p. 24) این رویکرد گرامشایی، به ما کمک می‌کند تا ابعاد پنهان‌تر و عمیق‌تر سلطه قومی را در افغانستان درک کنیم.

۴. مقاومت: در برابر هژمونی، همواره اشکال مختلفی از مقاومت ظهور می‌یابد.

مقاومت به معنای هرگونه عمل یا ایدئولوژی است که سلطه موجود را به چالش می‌کشد یا سعی در تضعیف آن دارد. (Scott, 1985, p. 29) این مقاومت می‌تواند در طیف وسیعی از اشکال، از واکنش‌های آشکار و خشونت‌آمیز تا پنهان و غیرخشونت‌آمیز، بروز یابد و نشان‌دهنده عاملیت (agency) گروه‌های فرودست در برابر ساختارهای مسلط قدرت است. مقاومت تنها به معنای مبارزه مسلحانه نیست، بلکه شامل تمام استراتژی‌هایی است که گروه‌های فرودست برای حفظ کرامت، هویت و منافع خود در برابر قدرت مسلط به کار می‌برند. اشکال اصلی مقاومت شامل موارد زیر است:

الف) مقاومت آشکار و خشونت‌آمیز: این شکل از مقاومت شامل شورش‌های مسلحانه، قیام‌ها و تشکیل گروه‌های چریکی است که به طور مستقیم نظم هژمونیک را با ابزارهای نظامی به چالش می‌کشند. قیام‌های هزاره‌ها در دوران امیر عبدالرحمن خان و تشکیل گروه‌های جهادی قومی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ (مانند شورای نظار یا جنبش ملی اسلامی)، نمونه‌های بارزی از این نوع مقاومت هستند که هدفشان تغییر توازن قدرت از طریق زور بوده است. (Rubin, 2002: 185-190) این مقاومت‌ها، هرچند ممکن است به سرکوب شدید منجر شوند، اما به روشنی نپذیرفتن سلطه را نشان می‌دهند و می‌توانند به تغییرات اساسی در ساختار قدرت منجر شوند.

ب) مقاومت پنهان و غیرخشونت‌آمیز: این شکل از مقاومت ظریف‌تر و اغلب کم‌سر و صدا تر است، اما می‌تواند به همان اندازه در تضعیف مشروعیت هژمونی مؤثر باشد. جیمز اسکات در آثار خود به "اشکال روزمره مقاومت، اشاره می‌کند که اغلب توسط گروه‌های فرودست برای زیر سؤال بردن یا تخریب آرام قدرت مسلط به کار گرفته می‌شوند (Scott, 1985, pp. 32-35). این اشکال مقاومت شامل:

۱. حفظ و ترویج زبان و فرهنگ مادری: این عمل، خود نوعی مقاومت در برابر "حذف فرهنگی" و تلاش برای حفظ هویت قومی است (Centlivres & Centlivres-Demont, 2013, p. 160).

۲. تولید روایت‌های تاریخی جایگزین: که تاریخ را از منظر قوم فرودست روایت کرده و

به چالش کشیدن تاریخ‌نگاری رسمی دولت می‌پردازند-708: Weinbaum, 1992). (710 این کار به بازسازی "حافظه جمعی" و هویت گروهی کمک می‌کند و مشروعیت روایت مسلط را تضعیف می‌کند (رک: کریمی، ۱۳۹۸، صص. ۴۰-۴۵).

۳. طنز، شایعه‌پراکنی و نافرمانی‌های خرد: این اقدامات، به تدریج می‌توانند مشروعیت قدرت مسلط را تضعیف کرده و فضای "گفتمان پنهان را برای مقاومت‌های بزرگ‌تر فراهم آورند (Scott, 1990).

۴. بسیج سیاسی و حقوقی: در دوران مدرن‌تر، مقاومت شامل تشکیل احزاب سیاسی، سازمان‌های جامعه مدنی و گروه‌های مدافع حقوق بشر است که از طریق مجاری قانونی و سیاسی، برای دستیابی به نمایندگی عادلانه، برابری حقوق و رفع تبعیض‌های ساختاری تلاش می‌کنند. (Saikal, 2004, p. 250) این شکل از مقاومت به دنبال نهادینه کردن مطالبات قومی در چارچوب نظام سیاسی است.

۲. سیر تاریخی قومیت و قدرت در افغانستان

تاریخ سیاسی افغانستان از زمان تأسیس دولت مدرن توسط احمدشاه درانی در سال ۱۷۴۷ آغاز شد. احمدشاه درانی، بنیان‌گذار امپراتوری درانی، با ایجاد یک دولت مرکزی پشتون‌محور، پایه‌های هژمونی پشتون را گذاشت و سایر اقوام مانند تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها نقش‌های فرودست در نظام اداری و نظامی داشتند. پس از فروپاشی دولت درانی، حکومت‌های محلی و امیران بارکزی ظهور کردند. در سال ۱۸۲۶، برادران بارکزی کنترل افغانستان را در دست گرفتند و در سال ۱۸۳۷، دوست‌محمدخان بنیان‌گذار سلسله بارکزی شد. این دوره با ضعف دولت مرکزی و رقابت شدید میان اقوام و امیران محلی مشخص شد و هژمونی پشتون محدود و متغیر بود. در دوره امیر امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹)، تلاش‌هایی برای مدرنیزاسیون و تقویت دولت مرکزی صورت گرفت. امان‌الله خان با تغییر عنوان «امیر» به «شاه» و اعلام استقلال کامل از بریتانیا، اصلاحات اجتماعی و سیاسی را آغاز کرد. با این حال، سیاست‌های مدرنیزاسیون با مقاومت فرهنگی و سیاسی تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها

مواجهه شد و در نهایت به سقوط حکومت وی انجامید. در دوران ظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳)، ثبات نسبی برقرار شد و هژمونی پشتون از طریق ادارات دولتی و نهادهای آموزشی تحکیم یافت. با این وجود، مشارکت محدود اقوام غیرپشتون نیز شکل گرفت و برخی اصلاحات اجتماعی در این دوره انجام شد. با سقوط سلطنت و آغاز دوره جمهوری‌ها و حکومت‌های نظامی (۱۹۷۳-۱۹۷۸)، رقابت‌های قومی و نیروهای محلی برای کسب قدرت افزایش یافت و کشور وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی شد. این روند با تهاجم شوروی در سال ۱۹۷۹ به اوج رسید؛ هژمونی قومی و مرکزی با مقاومت گسترده اقوام و گروه‌های مسلح محلی و نفوذ خارجی در تعامل با قدرت داخلی تقویت و همزمان چالش‌های تاریخی در بی‌ثباتی، تضاد قومیتی و ناکامی در تحقق هویت ملی همه‌شمول ادامه یافت.

تهاجم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ و متعاقب آن، فروپاشی دولت مرکزی، منجر به یک دوره طولانی از بی‌ثباتی، جنگ داخلی و دخالت‌های خارجی شد که قومیت را به یکی از مهم‌ترین و اغلب خونین‌ترین عوامل بسیج و درگیری تبدیل کرد. این دوره، شاهد افول کامل هژمونی سنتی دولت پشتون‌محور و ظهور بازیگران متنوع قومی-مذهبی بود که هر یک برای کسب سهم از قدرت و منابع به رقابت می‌پرداختند که می‌توان به امور ذیل دسته‌بندی نمود:

الف) انقلاب ثور، تهاجم شوروی و پیامدهای قومی آن: کودتای کمونیستی موسوم به "انقلاب ثور" در سال ۱۹۷۸ و سپس تهاجم اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹، نظم سیاسی موجود را به شدت برهم زد و پایه‌های دولت مرکزی را متزلزل کرد. رژیم کمونیستی در کابل با مقاومت گسترده مردم مواجه شد که به سرعت از یک جنبش ضد اشغالگری و مذهبی به جریانی با ابعاد قومی پررنگ تبدیل گشت. شوروی و رژیم دست‌نشانده‌اش تلاش کردند با تکیه بر برخی اقلیت‌ها (مانند هزاره‌ها و تاجیک‌ها)، به ویژه در مراحل اولیه، پایه‌های خود را مستحکم کنند که این امر نیز به دامن زدن به تنش‌های قومی و شکاف‌های عمیق‌تر در جامعه افغانستان کمک کرد. این استراتژی، به جای ایجاد وحدت، به تشدید بی‌اعتمادی میان اقوام دامن زد (Dupree, 1980: 760-765).

ب) ظهور احزاب و گروه‌های جهادی قومی-مذهبی در افغانستان: با فروپاشی نسبی دولت مرکزی و تشدید جنگ علیه شوروی و رژیم کابل در افغانستان، احزاب و گروه‌های شبه‌نظامی متعددی شکل گرفتند که اغلب بر پایه قومیت و مذهب سازماندهی شده بودند. این گروه‌ها، که از حمایت‌های خارجی نیز بهره‌مند می‌شدند، به تدریج به نمایندگان اصلی اقوام خود تبدیل شدند و ساختار قدرت را به سمت نوعی فدرالیسم غیررسمی نظامی سوق دادند. چهار گروه برجسته در این دوران عبارتند از:

۱. جمعیت اسلامی افغانستان: این گروه عمدتاً از مجاهدین تاجیک تشکیل شده بود و رهبران آن برهان‌الدین ربانی و سپس احمدشاه مسعود بودند. پایگاه اصلی جمعیت اسلامی در شمال و شمال شرق کشور قرار داشت.

۲. حزب اسلامی: به رهبری گلبدین حکمتیار، این حزب عمدتاً از مجاهدین پشتون تشکیل شده بود. حزب اسلامی رویکرد رادیکال‌تری داشت و از حمایت گسترده پاکستان برخوردار بود.

۳. حزب وحدت اسلامی: این حزب متشکل از مجاهدین هزاره بود و توسط عبدالعلی مزاری و سپس کریم خلیلی رهبری می‌شد. حزب وحدت اسلامی برای احقاق حقوق شیعیان و هزاره‌ها مبارزه می‌کرد و به دنبال رفع تبعیض‌های تاریخی علیه این قوم بود.

۴. جنبش ملی اسلامی افغانستان: به رهبری عبدالرشید دوستم، این جنبش عمدتاً از مجاهدین ازبک و دیگر اقوام ساکن در شمال کشور تشکیل شده بود و نفوذ گسترده‌ای در مناطق شمالی افغانستان داشت.

این احزاب، در کنار دیگر گروه‌های کوچکتر، در ابتدا علیه یک دشمن مشترک (شوروی و کمونیست‌ها) می‌جنگیدند. اما پس از خروج شوروی، پیوندهای قومی آنها به سرعت به عامل اصلی درگیری‌های داخلی بر سر قدرت تبدیل شد، که نشان‌دهنده نقش برجسته قومیت در بی‌ثباتی‌های سیاسی این کشور بود. (Roy, 1990: 170-175؛ غبار، ۱۳۶۸، صص. ۴۱۵-۴۲۰).

ج) جنگ‌های داخلی دهه ۱۹۹۰ و فروپاشی کامل دولت: پس از خروج نیروهای

شوروی در سال ۱۹۸۹ و سقوط رژیم نجیب‌الله در ۱۹۹۲، افغانستان وارد فاز جدیدی از جنگ داخلی تمام‌عیار شد. در این دوره، قدرت مرکزی عملاً از بین رفت و کابل و سایر شهرهای بزرگ به میدان رقابت‌های خونین میان احزاب جهادی تبدیل شدند. این جنگ‌ها عمدتاً بر سر سهم‌خواهی از قدرت و منابع بود که به شدت با خطوط قومی گره خورده بود. هر یک از رهبران جهادی، با تکیه بر پایگاه قومی و مذهبی خود، سعی در تسلط بر کابل و مناطق استراتژیک داشتند. این منازعات منجر به ویرانی گسترده، آوارگی میلیون‌ها نفر و تشدید بی‌اعتمادی و کینه‌های قومی شد (Rubin, 2002: 180-195؛ مزده، ۱۳۹۰، صص. ۹۵-۱۰۲). این دوره نمادی از فقدان یک مرکزیت قدرت مشروع و بروز خشونت‌های قومی افسارگسیخته بود.

د) ظهور طالبان و تلاش برای احیای هژمونی پشتون: در میانه این هرج و مرج و نارضایتی عمومی از جنگ‌سالاران، گروه طالبان در سال ۱۹۹۴ از قندهار سربرآورد. این گروه که عمدتاً از پشتون‌ها (به ویژه از مدارس دینی مناطق مرزی پاکستان) تشکیل شده بود، با شعار برقراری نظم، مبارزه با فساد و اجرای شریعت اسلامی، به سرعت مناطق وسیعی را تحت کنترل خود درآوردند (Rashid, 2002: 25-35). طالبان با تسلط بر کابل در سال ۱۹۹۶، تلاش کردند تا بار دیگر هژمونی پشتون‌ها را احیا کنند، این بار با رویکردی رادیکال-مذهبی و بسیار متمرکز. آن‌ها در مناطق تحت کنترل خود، زبان پشتو و آداب پشتون‌والی را به شدت ترویج کردند و به گروه‌های قومی غیرپشتون، به ویژه هزاره‌ها و تاجیک‌ها، اجازه مشارکت معنادار در قدرت را نمی‌دادند که این امر به سرکوب‌های جدیدی، مانند کشتار مزارشریف، منجر شد. این دوره، نمود آشکاری از تلاش برای اعمال هژمونی قومی-ایدئولوژیک از طریق زور و انحصار قدرت بود.

ه) ائتلاف شمال و مقاومت چندقومیتی: در واکنش به سلطه طالبان و رویکرد انحصاری آن‌ها، گروه‌های قومی غیرپشتون، عمدتاً تاجیک‌ها (به رهبری احمدشاه مسعود)، ازبک‌ها (به رهبری دوستم) و هزاره‌ها (به رهبری حزب وحدت)، در قالب "ائتلاف شمال" (جبهه متحد ملی اسلامی افغانستان) با یکدیگر متحد شدند. این ائتلاف، نمادی از مقاومت چندقومیتی در برابر

هژمونی طالبان بود و تا زمان مداخله آمریکا در سال ۲۰۰۱، تنها سنگر مقاومت در برابر رژیم طالبان محسوب می‌شد. (Johnson, 2004: 120-125) ائتلاف شمال، با وجود اختلافات داخلی، نشان داد که اتحاد اقوام فرودست در برابر یک هژمونی قومی می‌تواند شکل بگیرد.

۳. دوره پس‌اطالبان و چالش‌های بازسازی دولت و هویت

پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و مداخله نظامی ائتلاف بین‌المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا، رژیم طالبان سقوط کرد. این دوره، فرصتی برای بازسازی دولت و ایجاد یک سیستم سیاسی فراگیرتر در افغانستان فراهم آورد، اما مسئله قومیت و توزیع قدرت، همچنان یک چالش اساسی و پایدار باقی ماند و در بسیاری از موارد، بازتولید شد.

الف) توافق‌نامه بن و ابعاد قومی تقسیم قدرت: کنفرانس بن در اواخر سال ۲۰۰۱، بنیادهای دولت موقت و سپس دولت انتقالی افغانستان را پی‌ریزی کرد. در این توافق‌نامه، تلاش شد تا با سهم‌بندی قدرت میان اقوام اصلی (به ویژه پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها)، ثبات سیاسی برقرار شود. هرچند این توافق گامی رو به جلو برای فراگیری بود، اما سهم‌بندی‌ها همواره با انتقادات و نارضایتی‌هایی از سوی برخی گروه‌ها همراه بود که خود را کمتر از سهم واقعی‌شان در قدرت می‌دیدند. (Rubin, 2002: 240-245). انتصاب حامد کرزی (پشتون) به ریاست دولت موقت، نشان‌دهنده تداوم وزن پشتون‌ها در رأس قدرت بود، اما حضور دیگر اقوام در مناصب کلیدی نیز برجسته شد. این سهم‌بندی‌ها، در عین حال که به مشروعیت نظام کمک می‌کرد، به نوعی هویت‌های قومی را نهادینه و رقابت بر سر منابع را قومی‌تر ساخت.

ب) انتخابات و ائتلاف‌های قومی ناپایدار: در طول دوران ریاست جمهوری حامد کرزی و سپس اشرف غنی، انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی برگزار شد. در این انتخابات‌ها، نقش قومیت در بسیج رأی‌دهندگان و شکل‌گیری ائتلاف‌های انتخاباتی بسیار پررنگ بود. نامزدها اغلب بر اساس وابستگی‌های قومی خود حمایت جذب می‌کردند و ائتلاف‌ها نیز

غالباً بر پایه توافقات میان رهبران قومی شکل می‌گرفتند. این ائتلاف‌ها معمولاً ناپایدار بودند و رقابت بر سر منابع، پست‌های دولتی و نفوذ، به چالش‌های مستمری برای حکمرانی تبدیل شد (Saikal, 2004: 250-255؛ خراسانی، ۱۳۹۴، صص. ۱۳۰-۱۳۵). به عنوان مثال، دولت "وحدت ملی" اشرف غنی و عبدالله عبدالله، که پس از یک بحران انتخاباتی بر سر اتهامات تقلب شکل گرفت، به دلیل اختلافات عمیق میان جناح‌های قومی، از همان ابتدا با مشکلات جدی مواجه بود.

ج) چالش‌های قانون اساسی و مسئله زبان و هویت: قانون اساسی جدید افغانستان که در سال ۲۰۰۴ به تصویب رسید، تلاش کرد تا رویکردی فراگیرتر داشته باشد. این قانون، پشتو و دری را به عنوان زبان‌های رسمی به رسمیت شناخت و بر حقوق همه شهروندان فارغ از قومیت تأکید کرد. با این حال، بحث‌ها بر سر برتری زبانی، نگارش تاریخ ملی و جایگاه نمادهای هویتی همچنان ادامه داشت. گروه‌های قومی غیرپشتون تلاش می‌کردند تا هویت و زبان خود را بیشتر به رسمیت بشناسند و از سیاست‌های یکسان‌سازی جلوگیری کنند (Centlivres & Centlivres-Demont, 2013: 165؛ قاسمی، ۱۳۹۷، صص. ۹۰-۹۵). این جدال‌های هویتی، نشان‌دهنده تداوم تلاش برای اعمال یا مقاومت در برابر هژمونی فرهنگی بود.

د) نابرابری‌های پایدار و نارضایتی‌های قومی: علی‌رغم تلاش‌ها برای ایجاد یک دولت فراگیر، نابرابری‌ها در توزیع قدرت، منابع و فرصت‌ها میان اقوام همچنان مشهود بود. بسیاری از هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها احساس می‌کردند که همچنان در حاشیه قرار دارند و سهم عادلانه خود را از قدرت و توسعه دریافت نکرده‌اند. این نارضایتی‌ها، به تجمعات اعتراضی (مانند جنبش عدلت‌خواهی) و نیز تقویت هویت‌های قومی در برابر دولت مرکزی منجر شد. مسائل مربوط به زمین، بازگشت آوارگان و دسترسی به خدمات عمومی، همچنان با ابعاد قومی گره خورده بود (Malevich, 2014: 358-360).

ه) بازگشت طالبان (۲۰۲۱) و بازتولید هژمونی پشتون: با خروج نیروهای بین‌المللی در سال ۲۰۲۱، طالبان به سرعت به قدرت بازگشتند. این تحول، بار دیگر هژمونی پشتون‌تباران

را در رأس قدرت احیا کرد، این بار با رویکردی که به نظر می‌رسید به حقوق و مشارکت سایر اقوام بی‌توجه است. ساختار دولت طالبان، عمدتاً از پشتون‌ها تشکیل شده و هیچ‌گونه نمایندگی معناداری از سایر اقوام و مذاهب در آن دیده نمی‌شود. (Giustozzi, 2009: 144) این وضعیت، نگرانی‌های جدی را در مورد حقوق اقلیت‌های قومی، حقوق بشر و چشم‌انداز ثبات بلندمدت در افغانستان ایجاد کرده است و نشان می‌دهد که چرخه هژمونی و مقاومت قومی، همچنان در تاریخ معاصر افغانستان ادامه دارد.

۴. سازوکارهای هژمونی قومی و اشکال مقاومت

در بستر تاریخی پیچیده افغانستان که در بخش پیشین ترسیم شد، هژمونی قومی نه تنها از طریق زور، بلکه از طریق مجموعه‌ای از سازوکارهای پیچیده ایدئولوژیک، فرهنگی و نهادی اعمال شده است. در مقابل، اقوام فرودست نیز به اشکال مختلفی از مقاومت دست زده‌اند. این بخش به تفصیل، این سازوکارها و اشکال مقاومت را بررسی می‌کند.

۴-۱. سازوکارهای هژمونی قومی

ابزارهای سلطه و تولید رضایت: هژمونی یک گروه قومی (عمدتاً پشتون‌ها در طول تاریخ افغانستان) بر سایر اقوام، از طریق کانال‌های متعددی اعمال شده است که فراتر از صرف کنترل نظامی یا سیاسی است. این سازوکارها، به تولید رضایت و پذیرش نظم موجود کمک کرده و نابرابری‌های قومی را مشروعیت بخشیده‌اند.

الف) کنترل بر نهادهای دولتی: یکی از اساسی‌ترین ابزارهای هژمونی، انحصار یا سهم نامتناسب در کنترل نهادهای کلیدی دولتی، به ویژه ارتش و نیروهای امنیتی، بوروکراسی و قوه قضائیه بوده است. این کنترل، به قوم مسلط امکان می‌داد تا قوانین را به نفع خود تفسیر و اجرا کند و از ابزارهای قهر برای سرکوب مخالفان قومی بهره گیرد. به عنوان مثال، در دوران امیر عبدالرحمن خان، انتصاب فرماندهان نظامی و مقامات ارشد دولتی عمدتاً از میان پشتون‌ها، به‌ویژه قبیله دورانی، صورت می‌گرفت که این امر نفوذ این قوم را در سراسر کشور

تضمین می‌کرد: (Noelle-Karimi, 2014: 67). حتی در دوران پسا ۲۰۰۱، با وجود تلاش‌ها برای تنوع بخشی، همچنان نگرانی‌هایی در مورد سهم نامتناسب پشتون‌ها در پست‌های حساس امنیتی و اداری وجود داشت که موجب نارضایتی سایر اقوام می‌شد (Rubin, 2002: 240). این انحصار، به قوم مسلط امکان می‌داد تا منابع دولتی، بودجه و فرصت‌های شغلی را به نفع خود و حامیان قومی‌اش تخصیص دهد، که این خود به تداوم نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی می‌انجامید.

ب) سیاست‌های هویتی و زبانی: به شدت بر کنترل و مهندسی فرهنگی تکیه داشته است. این امر شامل ترویج یک زبان، یک روایت تاریخی و یک سری نمادهای فرهنگی به عنوان هویت "ملی" رسمی است، در حالی که زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر به حاشیه رانده می‌شوند.

۱. زبان: زبان پشتو، به ویژه در دوران سلطنت، به عنوان زبان ملی و نماد هویت افغانستانی به شدت ترویج شد. تأسیس "پشتو تولنه" (آکادمی پشتو) و تلاش برای اجباری کردن تدریس پشتو در مدارس و ادارات، نمونه بارز این سیاست بود (Dupree, 1980: 380). این در حالی بود که زبان دری (فارسی)، که زبان مادری بخش قابل توجهی از جمعیت، از جمله تاجیک‌ها و هزاره‌ها بود، به تدریج جایگاه رسمی خود را از دست داد و به زبان دوم تبدیل شد. این سیاست زبانی، نه تنها به نفع پشتون‌ها بود، بلکه به عنوان ابزاری برای محدود کردن دسترسی غیرپشتون‌ها به فرصت‌های شغلی دولتی و آموزش عالی عمل می‌کرد.

۲. تاریخ‌نگاری رسمی: دولت‌های مرکزی، عمدتاً با نخبگان پشتون، به بازنویسی تاریخ افغانستان به گونه‌ای پرداختند که نقش پشتون‌ها در شکل‌گیری دولت و ملت برجسته شود و نقش سایر اقوام کم‌رنگ یا حتی نادیده گرفته شود. این روایت‌ها، پشتون‌ها را به عنوان "پایه و اساس" ملت افغانستان معرفی کرده و به سلطه تاریخی آن‌ها مشروعیت می‌بخشیدند. این کار، به هدف خلق یک هویت ملی واحد و همسو با قوم مسلط صورت می‌گرفت و به تقویت ایدئولوژی ناسیونالیسم پشتون کمک می‌کرد (Centlivres & Centlivres- Demont, 2013: ۱۱۵).

۳. نمادها و آداب فرهنگی: نمادهای ملی، پرچم‌ها، سرودها و حتی آداب و رسوم رسمی، غالباً منعکس‌کننده فرهنگ و سنت‌های قوم مسلط بودند که این امر به درونی‌سازی هژمونی کمک می‌کرد و احساس بیگانگی را در سایر اقوام تقویت می‌نمود.

ج) کنترل بر منابع اقتصادی و زمین: توزیع ناعادلانه منابع اقتصادی و زمین، یکی دیگر از سازوکارهای کلیدی هژمونی قومی بوده است. در طول تاریخ، به ویژه در دوره‌هایی مانند حکومت عبدالرحمن خان، مصادره اراضی اقوام فرودست (مانند هزاره‌ها) و اسکان پشتون‌ها در این مناطق یا در مناطق شمالی کشور، به تغییر ترکیب جمعیتی و تمرکز ثروت در دست قوم مسلط منجر شد (Noelle-Karimi, 2014: 178). این سیاست‌ها، نه تنها به نفع پشتون‌ها بود، بلکه توان اقتصادی سایر اقوام را تضعیف کرده و آن‌ها را بیشتر به حاشیه می‌راند حتی در دوران معاصر، توزیع کمک‌های بین‌المللی و پروژه‌های توسعه‌ای نیز گاهی با اتهامات سوگیری قومی مواجه بوده است.

د) شبکه‌های قبیله‌ای و خویشاوندی: در جوامعی مانند افغانستان، شبکه‌های قبیله‌ای و خویشاوندی نقش مهمی در ساختار قدرت ایفا می‌کنند. قوم مسلط با بهره‌گیری از این شبکه‌ها، مناصب کلیدی و امتیازات را به اعضای قبیله و قوم خود اعطا می‌کرد که این امر، نفوذ آن‌ها را در سراسر سیستم تقویت می‌نمود (Barfield, 2010: 174). این سیستم، فرصت‌ها را برای اقوام دیگر محدود می‌ساخت و به نارضایتی از سیستم رانتی و فساد کمک می‌کرد. این "پشتون‌سازی" بوروکراسی دولتی از طریق انتصابات خویشاوندی و قومی، به حفظ و بازتولید ساختار هژمونیک قدرت کمک کرده است (احمدی، ۱۳۸۸، صص. ۱۱۰-۱۱۵).

۲-۴. اشکال مقاومت قومی

واکنش به سلطه در برابر سازوکارهای هژمونی، اقوام فرودست در افغانستان به اشکال مختلفی از مقاومت دست زده‌اند. این مقاومت‌ها، چه آشکار و چه پنهان، نشان‌دهنده تلاش مداوم برای حفظ هویت، مطالبه حقوق و به چالش کشیدن نظم مسلط بوده‌اند.

الف) مقاومت مسلحانه و شورش: آشکارترین شکل مقاومت، قیام‌های مسلحانه و

شورش‌ها بوده‌اند. قیام‌های هزاره‌ها در دوران امیر عبدالرحمن خان، نمونه بارز این نوع مقاومت است که با وجود سرکوب شدید، نشان‌دهنده نپذیرفتن کامل سلطه بودند (Pouwels, 2011:171). در دوران جنگ‌های داخلی دهه ۱۹۹۰ نیز، تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی مبتنی بر قومیت، مانند حزب وحدت اسلامی هزاره‌ها و جنبش ملی اسلامی ازبک‌ها، نمونه‌ای از مقاومت مسلحانه برای کسب سهم بیشتر از قدرت و دفاع از حقوق قومی بود. (Rubin, 2002: 190). این مقاومت‌ها اگرچه اغلب به خشونت بیشتر می‌انجامیدند، اما در برخی موارد توانستند به کسب خودمختاری‌های محلی یا سهمی از قدرت در ائتلاف‌های شکننده منجر شوند.

ب) تشکیل احزاب قومی-مذهبی: با گذار به اشکال مدرن‌تر سیاست، اقوام فرودست به تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی مبتنی بر هویت قومی یا مذهبی خود روی آوردند. این احزاب، مانند حزب وحدت اسلامی یا جمعیت اسلامی، به دنبال نمایندگی منافع قوم خود در عرصه ملی بودند. آن‌ها در انتخابات شرکت کرده، برای حقوق مدنی و سیاسی برابر مبارزه کرده و خواستار تمرکززدایی قدرت، فدرالیسم یا حداقل خودمختاری بیشتر برای مناطق خود بودند. این شکل از مقاومت، تلاش برای تغییر ساختار قدرت از طریق مجاری سیاسی و نهادی بود. (Saikal, 2004: 250). به عنوان مثال، تلاش‌های احزاب هزاره برای گنجاندن نام "هزاره" در تذکره‌های الکترونیکی، نمونه‌ای از این بسیج سیاسی است (فولادی، ۱۳۹۶، صص. ۱۸۰-۱۸۵).

ج) احیای فرهنگی و زبانی: در برابر سیاست‌های یکسان‌سازی فرهنگی و زبانی، اقوام فرودست به احیا و ترویج فرهنگ، زبان و سنت‌های بومی خود پرداختند. این شامل حفظ و آموزش زبان مادری در محیط خانه و جوامع محلی، توسعه ادبیات و هنر قومی، و برگزاری مراسم و آیین‌های سنتی بود. این اقدامات، هرچند ممکن بود در ابتدا بی‌ضرر به نظر برسند، اما در واقع اشکالی از مقاومت فرهنگی پنهان بودند که هویت متمایز اقوام را در برابر تلاش‌های دولت برای محو آن، حفظ می‌کردند. این احیای فرهنگی به ویژه در میان هزاره‌ها و تاجیک‌ها پس از دهه‌های سرکوب چشمگیر بودو در دوران پساطالبان، نمود

بیشتری یافت (Centlivres & Centlivres-Demont, 2013: 160).

د) روایت‌های تاریخی جایگزین و مقاومت فکری: در پاسخ به تاریخ‌نگاری رسمی که نقش اقوام مسلط را برجسته می‌کرد، روشنفکران و مورخان از اقوام فرودست به نگارش تاریخ‌های جایگزین پرداختند. این روایت‌ها، نقش اقوام خود را در توسعه افغانستان برجسته می‌کردند، نابرابری‌های تاریخی را افشا می‌نمودند و به تاریخ‌نگاری رسمی دولت اعتراض می‌کردند. این شکل از مقاومت فکری، به چالش کشیدن مشروعیت هژمونی از طریق گفتمان و دانش بود. (Weinbaum, 1992: 710) در دوران پس از ۲۰۰۱، این گرایش به تدریج علنی‌تر شد و به بحث‌های عمومی در مورد هویت ملی و جایگاه اقوام مختلف در تاریخ افغانستان انجامید (یوسفی، ۱۳۹۲، صص. ۶۵-۷۰).

ه) مقاومت‌های روزمره و غیرمستقیم: همانطور که جیمز اسکات (Scott, 1985: 32) اشاره می‌کند، مقاومت همیشه آشکار نیست. اشکال مقاومت روزمره و غیرمستقیم، مانند طنز پنهان، شایعه‌پراکنی، عدم همکاری در سطح خرد، یا پافشاری بر آداب و رسوم محلی در برابر هنجارهای مسلط، نیز به تدریج می‌توانند به تضعیف مشروعیت هژمونی کمک کنند. این اعمال، گرچه به خودی خود ممکن است کوچک به نظر برسند، اما در مجموع، به حفظ عاملیت و هویت در میان گروه‌های فرودست کمک می‌کنند و می‌توانند زمینه‌ساز مقاومت‌های بزرگ‌تر در آینده شوند.

۳-۴. تأثیر عوامل خارجی در شکل‌دهی هژمونی و مقاومت

موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان به عنوان یک کشور محاط در خشکی و همسایگی با قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، تأثیر عمیقی بر پویایی‌های قومیت و قدرت داشته است. مداخلات خارجی، اغلب با حمایت از گروه‌های قومی خاص، به تشدید شکاف‌ها و پیچیده‌تر شدن منازعات داخلی کمک کرده‌اند.

الف) شبکه‌های حمایتی منطقه‌ای: همسایگان افغانستان و قدرت‌های منطقه‌ای، اغلب به دلایل تاریخی، مذهبی یا امنیتی، از گروه‌های قومی خاص در افغانستان حمایت کرده‌اند.

به عنوان مثال: پاکستان: به طور سنتی از گروه‌های پشتون‌تبار، به ویژه طالبان و حزب اسلامی حکمتیار، حمایت کرده است (Rashid, 2000: 189). ایران: از گروه‌های عمدتاً فارسی‌زبان، به ویژه هزاره‌ها و تاجیک‌ها، حمایت کرده است (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج. ۲، صص. ۴۰۰-۴۰۵). ازبکستان، تاجیکستان و روسیه: نیز از گروه‌های ازبک و تاجیک در شمال افغانستان حمایت کرده‌اند (Maley, 2002: 145). این حمایت‌ها، با ارائه کمک‌های مالی، نظامی و پناهگاه‌های امن، به گروه‌های قومی امکان مسلح شدن و افزایش قدرت چانه‌زنی در برابر دولت مرکزی یا سایر گروه‌های قومی را داده است و به نوعی به تقویت ابزارگراییه هویت‌های قومی دامن زده است.

ب) استفاده ابزاری از قومیت توسط قدرت‌های بزرگ: قدرت‌های بزرگتر، مانند ایالات متحده و شوروی سابق، نیز در مقاطع مختلف از قومیت به عنوان ابزاری برای پیشبرد منافع خود در افغانستان استفاده کرده‌اند. در دوران جنگ سرد، شوروی ابتدا از رژیم کمونیستی در کابل حمایت کرد، در حالی که آمریکا و متحدانش از مجاهدین (که غالباً بر اساس خطوط قومی تقسیم شده بودند) حمایت می‌کردند. این مداخلات، نه تنها به دامن زدن به جنگ‌های داخلی کمک کرد، بلکه با تقویت بیش از حد برخی گروه‌های قومی، توازن داخلی قدرت را بر هم زده و به تداوم بی‌ثباتی و تشدید ستیزه‌جویی‌های قومی منجر شد (Johnson, 2004: 120).

ج) تشدید چرخه خشونت و بی‌ثباتی: مداخلات خارجی، با تغذیه درگیری‌های قومی، به چرخه خشونت و بی‌ثباتی در افغانستان دامن زده است. ورود پول و اسلحه از خارج، به گروه‌های قومی امکان داده است تا به جای حل مسالمت‌آمیز اختلافات، به زور متوسل شوند. این امر، بازسازی دولت ملی و ایجاد یک هویت ملی فراگیر را با چالش‌های جدی مواجه کرده است و به نوعی به "قومیت‌زدگی" (Ethnicization) درگیری‌ها کمک کرده است.

۵. پیامدها برای دولت‌سازی، هویت ملی و ثبات

تحلیل تاریخی ارائه شده در بخش‌های پیشین به وضوح نشان می‌دهد که چگونه تعامل پیچیده میان قومیت و قدرت، به همراه سازوکارهای هژمونی و اشکال مقاومت، تأثیرات

عمیقی بر مسیر دولت‌سازی، شکل‌گیری هویت ملی و پایداری ثبات در افغانستان داشته است. این بخش به تفصیل به پیامدهای این پویایی‌ها می‌پردازد و ریشه‌های شکنندگی ساختاری دولت، ناکامی در ملت‌سازی و تداوم چرخه منازعات را در بستر روابط قومی-قدرتی مورد بررسی قرار می‌دهد.

الف) شکنندگی دولت افغانستان: یکی از برجسته‌ترین پیامدهای سلطه و رقابت‌های قومی، شکنندگی و ضعف پایدار دولت مرکزی در افغانستان بوده است. از زمان تأسیس دولت مدرن، تلاش‌ها برای ایجاد یک دولت مقتدر و فراگیر همواره با چالش‌هایی جدی از سوی وفاداری‌های قومی و قبیله‌ای مواجه شده است. هژمونی یک قوم خاص، به ویژه پشتون‌ها، به جای ایجاد یک دولت ملی قوی و مورد پذیرش همگان، اغلب به بیگانگی و نارضایتی سایر اقوام منجر شده است. زمانی که نهادهای دولتی (ارتش، بوروکراسی، قوه قضائیه) به ابزاری در دست یک گروه قومی خاص برای حفظ منافع و مشروعیت بخشی به سلطه خود تبدیل می‌شوند، مشروعیت دولت در چشمان گروه‌های فرودست به شدت کاهش می‌یابد.

این امر، منجر به فقدان وفاداری ملی یکپارچه شده و به جای اعتماد به دولت، گروه‌های قومی به رهبران و ساختارهای سنتی خود پناه می‌برند. (Rubin, 2002: 265) این پویایی، در طول تاریخ، از سرکوب هزاره‌ها در دوران عبدالرحمن خان تا رقابت‌های جهادی در دهه ۱۹۹۰ و حتی چالش‌های دولت پسا ۲۰۰۱، به وضوح قابل مشاهده است. به عنوان مثال، تمرکز قدرت در دستان خاندان پشتون محمدزایی برای دهه‌ها، حس عدم مشارکت و تبعیض را در میان اقوام غیرپشتون تقویت کرد (غبار، ۱۳۶۸، صص. ۳۰۰-۳۱۰). ضعف دولت مرکزی به این معناست که در مواقع بحران، مانند تهاجم خارجی یا فروپاشی نظم، هیچ نهاد ملی قدرتمندی وجود ندارد که بتواند کشور را یکپارچه نگه دارد و در نتیجه، منازعات به سرعت در امتداد خطوط قومی تشدید می‌شوند و به جای یکپارچگی، به سمت گسست حرکت می‌کنند (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج. ۲، صص. ۴۳۰-۴۳۵). این شکنندگی ساختاری، پایداری دولت را در برابر شوک‌های داخلی و خارجی به شدت کاهش داده است.

ب) مفهوم گریزناپذیر هویت ملی افغانستان: مفهوم "افغان" به عنوان یک هویت ملی، در

طول تاریخ سیاسی افغانستان، به شدت با هویت پشتون گره خورده است. این تلاش برای قومی سازی هویت ملی، در حالی که برای گروه مسلط، مشروعیت بخش و انسجام آفرین بود، اما برای اقوام غیر پشتون به معنای نادیده گرفته شدن، به حاشیه رانده شدن و حتی حذف از تعریف هسته مرکزی "ملت" بوده است. این وضعیت، به جای ایجاد یک هویت ملی فراگیر و همه شمول که همه اقوام بتوانند خود را بخشی از آن ببینند، به رشد هویت های قومی رقیب و واکنشی انجامیده است (Centlivres & Centlivres-Demont, ۲۰۱۳: ۱۶۰).

نارضایتی از هویت ملی پشتون محور، منجر به تشدید آگاهی های قومی در میان تاجیک ها، هزاره ها و ازبک ها شده است. آن ها به دنبال به رسمیت شناختن نقش خود در تاریخ و فرهنگ افغانستان بوده اند و بر کثرت گرایی فرهنگی و زبانی تأکید کرده اند (پژوهشگر، ۱۳۸۹، صص. ۹۵-۱۰۰). این تنش میان هویت "افغان" (که غالباً پشتون محور است و به یک قوم خاص ارجاع دارد) و هویت های متنوع قومی، یکی از موانع اصلی در شکل گیری یک ناسیونالیسم مدنی و فراگیر در افغانستان بوده است. در نتیجه، وفاداری های قومی اغلب بر وفاداری های ملی پیشی گرفته و این امر، تلاش های ملت سازی را با چالش های جدی مواجه ساخته است. این به معنای آن است که پروژه ملت سازی در افغانستان، به دلیل عدم توانایی در جذب و ادغام تمام هویت های قومی در یک هویت ملی مشترک و فراگیر، با شکست مواجه شده است.

ج) چرخه منازعه و بی ثباتی پایدار: تعامل قومیت و قدرت در افغانستان، به شکل گیری "یک چرخه مداوم از منازعه و بی ثباتی" انجامیده است. نابرابری های ساختاری، احساس تبعیض و به حاشیه رانده شدن، و عدم دسترسی برابر به قدرت و منابع، به نارضایتی های عمیق قومی منجر شده است. این نارضایتی ها، در زمان های بحران سیاسی یا ضعف دولت مرکزی، به سرعت به منازعات خشونت آمیز تبدیل می شوند. نمونه بارز این چرخه، جنگ های داخلی دهه ۱۹۹۰ است که در آن، رقابت بر سر قدرت در امتداد خطوط قومی، به ویرانی گسترده و بی ثباتی بی پایان منجر شد. (Maley, 2002: 130-145) حتی پس از ۲۰۰۱، با وجود تلاش های بین المللی برای بازسازی، ریشه های قومی منازعه به طور کامل

از بین نرفت و در قالب رقابت‌های انتخاباتی، ائتلاف‌های شکننده و نارضایتی‌های مداوم خود را نشان داد. بازگشت طالبان در ۲۰۲۱، که بار دیگر یک گروه پشتون‌محور را به قدرت رسانده و سایر اقوام را از ساختار قدرت حذف کرده است، نشان می‌دهد که این چرخه همچنان ادامه دارد و می‌تواند به بازتولید منازعات آتی منجر شود (اسدپور، ۱۳۹۰، صص. ۱۳۰-۱۳۵). منازعه قومی، با تضعیف نهادهای دولتی، ایجاد بی‌اعتمادی عمیق میان شهروندان و تخریب زیرساخت‌ها، صلح پایدار را به یک چالش دور از دسترس تبدیل می‌کند و راه را برای دخالت‌های خارجی بیشتر نیز هموار می‌سازد.

د) چالش حکمرانی فراگیر: یکی از مهم‌ترین درس‌های تاریخ سیاسی افغانستان، "چالش‌های مکرر در ایجاد یک سیستم حکمرانی فراگیر و عادلانه" است. توافقات تقسیم قدرت، مانند آنچه در بن در سال ۲۰۰۱ رخ داد، اغلب به جای حل ریشه‌ای مسئله، تنها به یک سهم‌بندی موقت و شکننده میان نخبگان منجر شده است. این سهم‌بندی‌ها، غالباً توسط نخبگان سیاسی قومی و بدون در نظر گرفتن نمایندگی واقعی از سطوح پایین‌تر جامعه و سازوکارهای پاسخگویی شفاف صورت گرفته است. مشکل اصلی این است که هژمونی در طول تاریخ، به گونه‌ای نهادینه شده است که هرگونه تلاش برای تقسیم قدرت را از سوی قوم مسلط به مثابه "از دست دادن امتیاز" و از سوی اقوام فرودست به مثابه "سهم‌خواهی ناکافی" تلقی می‌کند. در نتیجه، حتی با وجود تلاش‌های بین‌المللی، هیچ‌گاه یک مکانیزم پایدار و مورد اجماع برای توزیع عادلانه قدرت و منابع در میان همه اقوام ایجاد نشده است. (Rubin, 2002: 240-245) این فقدان حکمرانی فراگیر، به نوبه خود، به تقویت قومیت‌گرایی ابزاری و تداوم رقابت بر سر قدرت در امتداد خطوط قومی دامن زده است. عدم نهادینه شدن سازوکارهای دموکراتیک برای تقسیم عادلانه قدرت و منابع، مانع اصلی در تحقق ثبات سیاسی و اجتماعی در این کشور است (کریمی، ۱۳۹۸، صص. ۸۰-۸۵).

۶. گرفتن درس از گذشته در چشم‌انداز آینده صلح و ثبات

تاریخ سیاسی افغانستان، درس‌های مهمی را در مورد "ماهیت عمیقاً ریشه‌دار مسئله قومیت و

قدرت ارائه می‌دهد. تلاش‌های گذشته برای دولت‌سازی، که اغلب بر ناسیونالیسم پشتون‌محور و تمرکزگرایی استوار بوده‌اند، در نهایت به تضعیف دولت و تشدید منازعات منجر شده‌اند. این پژوهش نشان می‌دهد که تنها زمانی که "یک اجماع ملی واقعی بر سر یک هویت ملی فراگیر و یک سیستم حکمرانی عادلانه و مشارکتی" حاصل شود، می‌توان به ثبات پایدار در افغانستان امیدوار بود.

برای آینده، راهکارهایی مانند "تمرکززدایی واقعی قدرت، اصلاحات قانون اساسی برای تضمین حقوق همه اقوام و زبان‌ها، و توزیع عادلانه‌تر منابع اقتصادی" ضروری به نظر می‌رسند. همچنین، پرداختن به نارضایتی‌های تاریخی و کینه‌های قومی از طریق فرآیندهای حقیقت و آشتی، می‌تواند به بهبود روابط میان اقوام کمک کند. نقش بازیگران خارجی نیز در این میان حیاتی است؛ آن‌ها باید از دامن زدن به منازعات قومی پرهیز کرده و به جای آن، از تلاش‌ها برای ایجاد یک دولت فراگیر و یکپارچه حمایت کنند. بدون این اصلاحات بنیادی و تعهد به یک رویکرد جامع‌نگر که به مطالبات و هویت‌های تمام اقوام احترام بگذارد، چرخه هژمونی و مقاومت قومی احتمالاً به تداوم بی‌ثباتی در افغانستان ادامه خواهد داد و چشم‌انداز صلح و توسعه را تیره خواهد ساخت. برای دستیابی به صلح پایدار و ثبات در افغانستان، این پژوهش شش توصیه سیاستی ارائه می‌دهد:

۱. حکمرانی فراگیر و تقسیم واقعی قدرت: ایجاد ساختار سیاسی مبتنی بر تقسیم عادلانه و شفاف قدرت میان همه اقوام و مشارکت واقعی آنها در سطوح مختلف دولت.
۲. تدوین قانون اساسی و قوانین انتخاباتی مبتنی بر اجماع: تضمین حقوق برابر همه شهروندان فارغ از قومیت و مذهب، و به رسمیت شناختن تنوع زبانی و فرهنگی.
۳. رفع نابرابری‌های تاریخی و اقتصاد: رسیدگی فعال به نارضایتی‌های تاریخی و نابرابری‌های اقتصادی از طریق توزیع عادلانه‌تر منابع و ایجاد فرصت‌های برابر.
۴. بازنگری در روایت‌های هویت ملی و تاریخ‌نگاری: ایجاد یک هویت ملی فراگیر و همه‌شمول که نقش و سهم همه اقوام را به رسمیت بشناسد و به تکرارگری فرهنگی ارج نهد.
۵. نقش سازنده جامعه بین‌الملل: حمایت از فرآیندهای داخلی که به سوی اجماع ملی،

دولت‌سازی فراگیر و راه‌حل‌های سیاسی مورد توافق همه اقوام گام برمی‌دارند.

۶. تقویت نهادهای مدنی و میانجی‌گری قومی: حمایت از سازمان‌های جامعه مدنی و ابتکارات محلی که بر گفت‌وگو، آشتی و میانجی‌گری میان اقوام تمرکز دارند. این تحلیل به دنبال روشن ساختن الگوهای تکرار شونده و نقاط عطف تاریخی در تعامل قومیت و قدرت در افغانستان است و بینش‌های ارزشمندی را برای درک چالش‌های کنونی و آینده دولت‌سازی، ملت‌سازی و صلح در این کشور ارائه می‌دهد.

نتیجه

این پژوهش، با تحلیل سیر تاریخی تعاملات میان قومیت و قدرت در افغانستان، به درک عمیق‌تری از ریشه‌های شکنندگی دولت، ناکامی در پروژه ملت‌سازی و تداوم بی‌ثباتی در این کشور کمک کرد. یافته‌های کلیدی این مطالعه نشان داد که "هژمونی تاریخی پشتون‌ها" از طریق سازوکارهای چندوجهی فرهنگی، نهادی و اقتصادی، به دنبال تثبیت سلطه خود بوده است. در مقابل، اقوام فرودست نیز با اشکال گوناگون مقاومت، اعم از آشکار و پنهان، به چالش کشیدن این هژمونی پرداخته و به حفظ هویت متمایز خود کوشیده‌اند. این پویایی‌ها، با تأثیر تشدیدکننده عوامل خارجی، به چرخه‌ای از منازعه و بی‌ثباتی پایدار منجر شده و پروژه دولت‌سازی و شکل‌گیری یک هویت ملی فراگیر را با چالش‌های جدی مواجه ساخته است. مهم‌ترین یافته‌های این پژوهش را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. هژمونی تاریخی پشتون‌ها: از زمان احمدشاه درانی، قوم پشتون بر ساختار قدرت و دولت در افغانستان غالب بوده است. این سلطه نه تنها از طریق کنترل نظامی و اداری، بلکه با استفاده از سیاست‌های زبانی، تاریخ‌نگاری رسمی، و مهندسی فرهنگی برای ترویج هویت پشتون به عنوان هویت ملی مرکزی تثبیت شده است.

۲. سازوکارهای چندوجهی هژمونی: اعمال سلطه قومی در افغانستان از ابزارهای مختلفی استفاده کرده است. این ابزارها از سرکوب‌های قهری و تصرف اراضی (مانند دوران عبدالرحمن خان) تا سیاست‌های نرم‌تر فرهنگی و نمادین را شامل می‌شود که هدفشان ایجاد

رضایت و درونی‌سازی سلطه بوده است.

۳. مقاومت‌های پایدار اقوام فرودست: در برابر این سلطه پشتون‌ها، اقوام غیرپشتون (مانند تاجیک‌ها، هزاره‌ها، و ازبک‌ها) به شیوه‌های مختلفی مقاومت کرده‌اند. این مقاومت‌ها از قیام‌های مسلحانه و بسیج‌های سیاسی گرفته تا احیای فرهنگی و زبانی و ارائه روایت‌های تاریخی جایگزین را در بر می‌گیرد. این اشکال مقاومت نشان‌دهنده توانایی این اقوام در به چالش کشیدن نظم غالب و حفظ هویت متمایز خود است.

۴. تأثیر تشدیدکننده عوامل خارجی: مداخلات قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، که اغلب با حمایت از گروه‌های قومی خاص همراه بوده، شکاف‌های قومی را تشدید کرده و به طولانی شدن درگیری‌ها در افغانستان منجر شده است. این حمایت‌ها به جای حل مشکلات، به تداوم چرخه خشونت و بی‌ثباتی کمک کرده‌اند.

۵. پیامدهای مخرب بر دولت‌سازی و هویت ملی: رقابت‌های قومی و سلطه یک‌جانبه یک قوم، باعث شکنندگی دولت، فقدان مشروعیت ملی فراگیر، و ناکامی در شکل‌گیری یک هویت ملی فراگیر شده است. در نتیجه، دولت اغلب به جای یک نهاد بی‌طرف، به عنوان ابزاری در دست یک قوم خاص دیده شده است که این موضوع به تضعیف اعتماد عمومی و وفاداری ملی انجامیده است. در پایان، تاریخ سیاسی افغانستان به ما می‌آموزد که صلح و ثبات واقعی تنها زمانی قابل دستیابی است که هویت‌های قومی نه به عنوان منبع تفرقه، بلکه به عنوان جزئی لاینفک از غنای ملی پذیرفته شوند و همه اقوام بتوانند خود را در آینده دولت و هویت ملی کشور ببینند. این دیدگاه، به جای تلاش برای محو هویت‌های قومی، بر همزیستی و هم‌افزایی آن‌ها در جهت ساختن آینده‌ای مشترک و پایدار برای افغانستان تأکید دارد.

کتابنامه

-
- احمدی، احمد (۱۳۸۸). *قومیت، قدرت و هویت در افغانستان*. تهران: سمت.
- اسدپور، سید قاسم (۱۳۹۰). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. قم: نشر شاملو.
- پژوهشگر، محمدامین (۱۳۹۸). *مسئله پشتونوالی و هویت ملی در افغانستان*. کابل: انتشارات آریانا.
- تقوی، علی (۱۴۰۰). *تحولات قومی در افغانستان معاصر*. مشهد: سخن گستر.
- حسینی، سید مسعود (۱۳۹۲). *تحلیل تاریخی منازعات قومی در افغانستان*. تهران: نشر اطلاعات.
- خراسانی، محمد (۱۳۹۴). *انتخابات و ائتلاف‌های قومی در افغانستان پس‌طالبان*. کابل: میوند.
- رحمانی، عبدالحمید (۱۳۹۷). *زبان و هویت در افغانستان: بررسی تقابل پشتو و دری*. تهران: نشر علم.
- رهنورد زریاب، محمد اعظم (۱۳۹۵). *قدرت و مقاومت در تاریخ افغانستان*. کابل: دانشگاه کابل.
- فرهنگ، میر محمد صدیق (۱۳۸۰). *افغانستان در پنج قرن اخیر (جلد ۲)*. تهران: عرفان.
- فولادی، عبدالصمد (۱۳۹۶). *هزاره‌ها و مبارزه برای حقوق برابر*. قم: دلیل ما.
- قاسمی، سید علی (۱۳۹۷). *ساختار قومی افغانستان و تأثیر آن بر ثبات سیاسی*. کابل: مطبعه دولتی.
- کریمی، حسن (۱۳۹۸). *تاریخ‌نگاری قومی در افغانستان و چالش‌های هویت ملی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مژده، وحید (۱۳۹۰). *افغانستان و پنج سال سلطه طالبان*. تهران: نشر نی.
- یوسفی، محمد حسین (۱۳۹۲). *قومیت و مشروعیت سیاسی در افغانستان*. کابل: آگاه.
- غبار، میرغلام محمد (۱۳۶۸). *افغانستان در مسیر تاریخ*. قم: جمهوری.
- رضایی، عبدالرسول (۱۳۹۹). *مهاجرت و هویت هزاره‌ها در ایران*. تهران: اندیشه.
- هاشمی، سید جواد (۱۳۹۱). *قوم‌گرایی و چالش‌های توسعه در افغانستان*. مشهد: سخن.
- Anderson, Benedict. (1983). *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. Verso.

- Barfield, Thomas J. (2010). *Afghanistan: A Cultural and Political History*. Princeton University Press.
- Barth, Fredrik. (1969). *Ethnic Groups and Boundaries: The Social Organization of Culture Difference*. Little, Brown.
- Centlivres, Philip, & Centlivres-Demont, Martine. (2013). *Afghanistan: Identity and Culture*. I.B. Tauris.
- Dupree, Louis. (1980). *Afghanistan*. Princeton University Press.
- Foucault, Michel. (1980). *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972-1977*. Pantheon Books.
- Geertz, Clifford. (1973). *The Interpretation of Cultures: Selected Essays*. Basic Books.
- Giustozzi, Antonio. (2009). *Decoding the New Taliban: Insights from the Afghan Field*. Columbia University Press.
- Gramsci, Antonio. (1971). *Selections from the Prison Notebooks*. International Publishers.
- Johnson, Thomas H. (2004). *Taliban, Islam and the Politics of Insurgency in Afghanistan*. Palgrave Macmillan.
- Lukes, Steven. (2005). *Power: A Radical View*. Palgrave Macmillan.
- Malevich, Stefan. (2014). *Ethnic Politics in Afghanistan: A Contemporary Study*. Palgrave Macmillan.
- Maley, William. (2002). *The Afghanistan Wars*. Palgrave Macmillan.
- Noelle-Karimi, Christine. (2014). *State and Tribe in Nineteenth-Century Afghanistan: The Reign of Amir Abd al-Rahman Khan*. Routledge.
- Nye, Joseph S. (2004). *Soft Power: The Means To Success In World Politics*. Public Affairs.
- Pouwels, Randall L. (2011). *The Historical Dictionary of Afghanistan*. Scarecrow Press.
- Rashid, Ahmed. (2000). *Taliban: Militant Islam, Oil and Fundamentalism in Central Asia*. Yale University Press.
- Roy, Olivier. (1990). *Islam and Resistance in Afghanistan*. Cambridge University Press.
- Rubin, Barnett R. (2002). *Afghanistan: From Holy War to Civil War*. Yale University Press.
- Saikal, Amin. (2004). *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*. I.B. Tauris.
- Scott, James C. (1985). *Weapons of the Weak: Everyday Forms of Peasant Resistance*. Yale University Press.
- Thies, Cameron J. (2015). *The State-Building Paradox in Afghanistan: Why Local Ownership Fails*. Routledge.

